

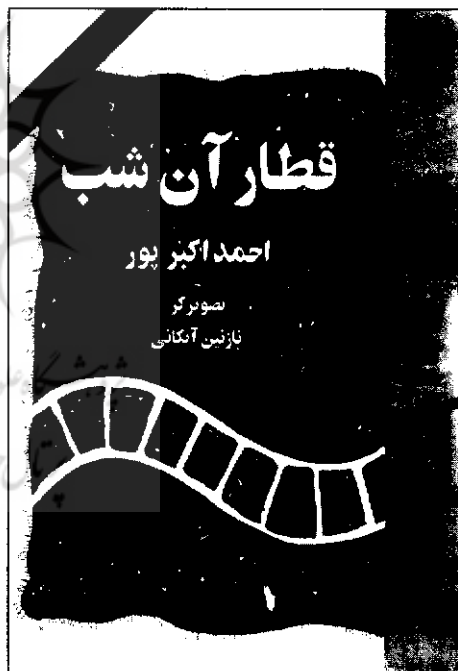
ایستگاه دوستی

نگاهی به کتاب قطار آن شب (نوشته احمد اکبر پور)

مجید کوهکن

غیرواقعی دارد. از زندگی و دلمشغولی بچه‌ها کم‌تر حرفی به میان می‌آید. تیپ‌ها و کاراکترهای جنگلی و حیوانات، در بیش‌تر داستان‌ها حضور دارند. ادبیات غرب خیلی زود به این مسئله پی برد و از آن گذشت؛ چرا که داستان‌های حقیقی، به کودکان و نوجوانان فرصت می‌دهد که با شخصیت‌ها همذات‌پنداری کنند و با شرایط دشوار رو به رو گردند و یاد بگیرند چگونه بر مشکلات غلبه کنند.

بچه‌ها هرچه بزرگ‌تر می‌شوند، بیش‌تر دلبسته آن‌چه پیرامون‌شان می‌گذرد، می‌گردند. خانم نویسنده‌ای در یکی از وبلاگ‌های کودک و نوجوان نوشته بود: من به جای این‌که برای بچه‌ام شاهزاده کوچولو بخرم و با ارائه تصویرهای غیرواقعی، او را آدمی خیالاتی و احساساتی بار بیاورم، برایش بابا لنگ‌دراز را می‌خوانم تا او را با واقعیت‌های غیرقابل‌گریز زندگی آشنا کنم.



۱

داستان‌هایی که برای کودکان و نوجوانان نوشته می‌شود، عموماً تخیلی و افسانه‌ای است و یا در روستاهایی اتفاق می‌افتد که فضایی ذهنی و

۲

«پدیده‌های زیست-اجتماعی به دو قطب متضاد

تقسیم می‌شوند: پدیده‌های مثبت آن‌هایی هستند که در جهت سلامت زندگی و معرفت جهان قرار دارند و پدیده‌های منفی در جهت تضاد با این موضوع قرار می‌گیرند. مؤلف متن ادبی کودکان باید در نمایش این دو قطب، همیشه طرح ساختار را به گونه‌ای بریزد که قطب مثبت بر منفی غلبه داشته باشد. شاید یکی از دلایل پایان خوش داستان‌های کودکان، همین مسئله باشد.»

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا در دنیای کودکان، همه شادی و شادی است؟ آیا نمی‌توان از دلواپسی‌ها و غم‌های بچه‌ها حرف زد؟

بچه‌ها هم مانند بزرگ‌ترها با پاره‌های مشکلات دست به گریب‌اندند. البته غم‌ها و غصه‌های آن‌ها فرق می‌کند و دوام و قوام ندارد. همان‌طور که به خاطر یک بستنی گریه می‌کنند، با داشتن آن هم خوشحال می‌شوند.

در متن‌های ادبی کودکان، می‌توان غم‌های بچه‌ها را پشت شادی‌ها نشان داد و از دلواپسی‌های آنان نیز نوشت. اما نوشته‌ها باید به گونه‌ای باشد که در چالش‌ها و درگیری‌های عاطفی، به کودک کمک‌کند تا ناامیدی را به امید و خودخواهی را به همدردی با دیگران و... تبدیل کند.

این مقدمه برای آن نوشته شد تا شما را سوار قطاری کنیم که تا حدی توصیه‌های ما را رعایت کرده است و ما را از راهی می‌برد که چشم‌اندازهای زیبا و کم‌تر تجربه شده‌ای دارد. از کنار همین شهری که در آن زندگی می‌کنیم، می‌گذرد و ناامیدی را به امید تبدیل می‌کند.

برای این‌که شما هم از این دید و باز دیده‌ها لذت ببرید، بهتر است با ما همسفر شوید.

است که در یک قطار، با خانم معلمی جوان که نویسنده کودکان هم هست، آشنا می‌گردد. آن‌ها در بین راه با هم شکلات می‌خورند و دوست می‌شوند. قرار است خانم معلم بنفشه بماند و به او تلفن بزند تا این دوستی به گونه‌ای ادامه داشته باشد. خانم معلم که باید به روستا برود و به بچه‌های روستا درس بدهد، در ایستگاه بعدی از بنفشه و مادر بزرگش جدا می‌شود. بنفشه به شهرشان می‌رود و منتظر می‌ماند تا خانم معلم زنگ بزند. جمعه که قرار است خانم معلم تلفن کند، تلفن نمی‌کند و این تلفن بعد از سه ماه، خیلی معمولی به صدا درمی‌آید. بنفشه که در این مدت منتظر تلفن خانم معلم بوده است، با بی‌اعتنائی می‌گوید:

«جمعه‌ها هر کس زنگ بزند، من گوشی را بر نمی‌دارم.»

(ص ۴۱)

خانم معلم که در این سه ماه سرگرم نوشتن داستانش بوده، به دلایلی که کمی مبهم است، به بنفشه زنگ نمی‌زند. او به مدرسه می‌رود و داستانش جدیدش را که همین ماجرای آشنایی‌اش با بنفشه است، برای شاگردانش تعریف می‌کند و درگیر داستانش می‌شود.

مخاطب داستان قطار آن شب، نوجوان‌ها هستند، اما شخصیت اصلی آن یک دختر پنج ساله است. بچه‌ها بیش‌تر اوقات دوست دارند خود را به جای قهرمان فیلم یا شخصیت اصلی داستان قرار دهند و از زاویه دید خود، داستان یا فیلم را دنبال کنند. در بحث ارتباط‌شناسی قصه‌هایی که برای کودکان و نوجوانان نوشته می‌شود، گفته می‌شود که بهتر است شخصیت اصلی داستان، با مخاطب تناسب سنی داشته و یا این‌که از مخاطب بزرگ‌تر باشد تا همذات‌پنداری برای آن‌ها به

ببرد و بگوید: این داستان از آن داستان‌هایی نیست که همه فکر می‌کنند این‌طور پایان می‌پذیرد. این داستان داستانی غیرمنتظره است. اما در پایان، همان‌طور می‌شود که حدس یکی از شاگردان بوده است؛ یعنی خانم زنگ می‌زند و پیش بنفشه می‌رود.

۵

- چشم‌های مادر من خیلی بهتر بود.

(ص ۱۱)

- وقتی پیاده شود، گریه می‌کنم.

(ص ۱۶)



- می‌دانستم که خدا برایم مادری می‌فرستد.

(ص ۱۶)

جمله‌های بالا از مونولوگ‌های بنفشه انتخاب شده است. شاید برای مخاطبانی که کم‌تر با کودکان سر و کار دارند، این ذهنیت ایجاد شود که حرف‌هایی که شخصیت اصلی داستان می‌زند،

سهولت انجام گیرد. وقتی شخصیت اصلی داستان از نظر سنی از مخاطب کوچک‌تر باشد، مخاطب کم‌تر با او ارتباط می‌گیرد و فکر می‌کند چون آن سن را پشت سر گذاشته است، اعمال و رفتار آن شخصیت نمی‌تواند الگوی مناسبی باشد.

شاید یکی از دلایلی که شخصیت واقعی مقدمه، از بنفشه داستان خوشش نیامده، این باشد که بنفشه داستان کوچولوست. این در حالی است که بنفشه حقیقی، به کلاس دوم می‌رود. اصولاً بچه‌ها از وقتی خودشان را درک می‌کنند، دوست ندارند «بچه» یا «کوچولو» خوانده شوند و این القاب را تحقیرآمیز تلقی می‌کنند.

۴

در داستان می‌خوانیم که خانم معلم از شاگردی که گفته پایان داستان معلوم است، می‌خواهد پایان داستان را حدس بزند و او این چنین ادامه می‌دهد:

«دنباله‌اش معلوم است. خانم به کوچولو زنگ می‌زند و می‌رود پیشش تا برایش قصه هم تعریف کند.»

(ص ۲۰)

«اعظمی گفت قصه‌ای که دنباله‌اش معلوم باشد را برای بچه‌های خیلی کوچولو تعریف می‌کنند. توی قصه حتماً اتفاق دیگری می‌افتد.»

(ص ۲۱)

نویسنده با آوردن این دیالوگ‌ها، می‌کوشد و انمود کند که پایان داستان نمی‌تواند یک پایان معمولی باشد و می‌خواهد این حس را در خواننده برانگیزد که چه اتفاقی قرار است بیفتد.

در صورتی که در پایان داستان، هیچ اتفاق دیگری نمی‌افتد. نویسنده خواسته با شگردهای خاص خود، خواننده را تا پایان داستان همراه خود

نمی‌تواند از دهان یک کودک بیرون بیاید و به قولی این کوچولو، حرف‌های گنده‌تر از دهانش می‌زند. اما نویسنده همان‌طور که در مقدمه کتاب آورده، به بچه‌ها و استعداد آن‌ها ایمان دارد و چینش کلمات را با آگاهی کامل انجام داده است.

اکبرپور سعی کرده با آگاهی از اصول داستان‌نویسی، داستانی زیبا و مدرن بنویسد. مثلاً همین زاویه دیدی که می‌خواهیم از آن حرف بزنیم که متأسفانه در پاره‌ای مسائل، با مشکل برخورد کرده است:

«زن یا دختر جوان کتابی را که می‌خواند، گذاشت توی کیفش.» (ص ۱۰)

اما یک صفحه بعد می‌آورد:

«زن پیشانی‌اش را بوسید.» (ص ۱۱)
البته بعد از این‌که دختر جوان خود را معرفی می‌کند، در داستان خانم معلم یا نویسنده خطاب می‌شود، اما این روال سوم شخصی در همان صفحه به هم می‌خورد و این زمانی است که مادر بزرگ، فکرهای بنفشه را می‌خواند و برای پرسش‌هایی که در ذهن بنفشه ایجاد می‌شود، پاسخ‌هایی پیدا می‌کند و یا:

«خانم معلم به قطار امشب فکر کرد که با همه شب‌ها فرق داشت و به احساس ناشناخته‌ای که با همه احساس‌ها فرق داشت.» (ص ۱۵)

اگر راوی، احساس خانم معلم را می‌داند، باید دختر یا زن بودن او را هم بداند. البته این پنهان‌کاری، اگر سبب تعلیق داستان بشود، تعلیقی مصنوعی خواهد بود.

یا مثلاً مونولوگ خانم معلم:

«اگر بچه‌ها بدانند نزدیک به سه ماه است به بنفشه زنگ نزده‌ام، کلاس را می‌ریزند روی سرشان.»

(ص ۳۵)
در صورتی که در هنگام آشنایی خانم معلم و بنفشه، اسمی از او برده نمی‌شود. حال، ما فرض می‌گیریم زاویه دید ترکیبی است که در آن صورت هم مشکل‌هایی وجود دارد و نویسنده نتوانسته از آبی که گل آلود کرده، ماهی بگیرد.

۶

نثر روان و تصویرهای شاعرانه که در جای جای متن دیده می‌شود، داستان را سلیس و خواندنی کرده است:

«خانم معلم و کوچولو وقتی توی ایستگاه آمدند، خیلی‌های دیگر هم آمده بودند، آفتاب البته رفته بود و



در ابتدای داستان، نویسنده تردید خود را از زن یا دختر بودن خانم معلم نشان می‌دهد و چون زاویه داستان سوم شخص است، نویسنده نمی‌داند که آن شخصیت زن است یا دختر.

تازه‌ای می‌شود. از این فصل‌گره‌های داستان شروع می‌شود و مخاطب باید با فکر بیش‌تر و اطلاعاتی که از فصل‌های گذشته دارد، مسائل را بازیابی کند. این جاست که مفهوم مخاطب در داستان مشخص می‌شود و در قسمت‌هایی که نویسنده اطلاع‌رسانی نمی‌کند، خواننده با رجوع به ذهن خود درمی‌یابد. از این جاست که داستان کمی پیچیده می‌شود و خواننده را به فکر فرو می‌برد. خواننده، گره‌های داستان را تا پایان دنبال و در هر فصل با کشف صحنه‌ها، احساس لذت می‌کند. نویسنده خود وارد داستان می‌شود و از خواننده نظر می‌خواهد. او خواننده را در بیان ادامه داستان



شریک می‌کند، از او کمک می‌خواهد و نظرسنجی می‌کند و نتیجه، قطاری می‌شود که به شیوه مدرن حرکت می‌کند و چند داستان در یک کوبه آن اتفاق می‌افتد؛ چیزی که در ادبیات کودک و نوجوان ما

تاریکی آمده بود.»

این البته که در جمله پیرو آمده است، نثر را پویا و کمبود بزرگ آفتاب، با همین واژه نشان داده می‌شود. خواننده حس می‌کند آفتاب باید یک شخصیت مهم باشد.

«سیاهی توی بیابان دراز کشیده بود. چشمانش چند تا لاصپ ضعیف بود که از دور به آدم نگاه می‌کرد.»

(ص ۱۶)

تشبیه چشم‌های تاریکی به لامپ‌های ضعیف که کوتاهی سیاهی و پایان‌پذیری تباهی را به کودک نشان می‌دهد.

«قطار مثل ازدهای توی افسانه، دراز کشیده بود.» (ص ۱۳)

تشبیه قطار به عاملی ترسناک که از جدایی سخن می‌گوید، در فضا سازی داستان بسیار به چشم می‌آید.

«پیرمرد همیشه باید باشد؛ مثل درخت‌های قدیمی

پارک.»

(ص ۵۳)
و جمله‌هایی این چنین که در متن کم نیستند. البته بعضی وقت‌ها قطار از ریل خارج می‌شود و سطرهایی این‌گونه نیز مشاهده می‌شود که بسیار اندکند:

«فقط شکلی که بعد از نوشتن مثل دیوانه‌ها به جایی

خیره می‌شد با بقیه فرق داشت.»

یا این جمله که به نحوی روایت داستان را به هم می‌زند و بیش‌تر شبیه قصه‌گویی برای خردسالان است:

«قطار برای آخرین بار گفت تالاق تیلوق و ملافه را از

روی مسافران مخصوصاً کوچولوی قصه ما برداشت تا به

خانه‌های خودشان بروند.»

(ص ۱۷)

دنیای این دو گروه سنی پی برد و این علامت سؤال را پر رنگ کرد که دیگر چه توقعی از بزرگسالان که فاصله عمیقی با این گروه سنی دارند، می توان داشت؟

۱۰

نوشتن داستان زیبا تا کی؟ نویسنده (خانم معلم) حاضر است برای ادامه بهتر قصه اش، هر کار خطرناکی انجام دهد و با خودش می گوید: «قصه باید پر از حادثه باشد خوب یا بد.»

(ص ۴۸)
در این که نویسنده (خانم معلم)، شخصیت اول داستانش را دوست دارد، شکی نیست، ولی به خاطر هیجان بیش تر داستانش، راضی می شود که اگر بشود، او را بمیراند: «این دستها مثل قصه می ماند.» (ص ۱۴)

و با پایان یافتن داستان قطار آن شب، این سؤال ها به ذهن می آید که: آیا نویسنده ها همیشه دنبال سوژه های شان هستند؟ آیا چشم آن ها زندگی را به طمع سودجویی داستانی می بیند؟ آیا نویسنده ها برای نوشتن قصه های شان، هر کاری ممکن است انجام دهند؟

این کتاب از جهاتی می تواند دغدغه های نویسنده با داستانش را نشان دهد. ما نمی دانیم حق را به چه کسانی بدهیم؟ به نویسنده یا خانم معلم یا بنفشه؟ واقعاً نوشتن داستان، چه دردسرهایی دارد؟ نگه داشتن یک دوست می تواند چه مکافات با همراه بیاورد؟

بی سابقه بوده و همین است که با انتشار همین یک کتاب، اکبرپور نامزد دریافت جایزه کتاب سال کودک و نوجوان ایران می گردد.

این شیوه که با نوشتن قصه های قدیمی و افسانه ها تفاوت اساسی دارد، باعث بها دادن به کودکان و نوجوانان می شود و گوشزد می کند که ما بچه ها را دست کم نگرفته ایم.

۸

در فصل سوم که موضوع پیرمرد به میان می آید، به ارتباط کوچولوی قطار آن شب و داستان «پدر بزرگ و کوچولو» توجه کنید:

- هر دو کوچولو خطاب می شوند.
- هر دو هنوز به مدرسه نمی روند.
- هر دو روی دوستی یافشاری می کنند و بر سر قول شان پایدار می مانند، ما در این ایستگاه توقف نمی کنیم و این بررسی را به عهده شما می گذاریم.

۹

با خواندن این کتاب، خیلی راحت به تفاوت دنیای بزرگسالان و کودکان پی می بریم. واقعاً کودکان چه دغدغه هایی دارند؟ به چه چیز فکر می کنند؟ دلواپسی آن ها چیست؟ و بزرگسالان چگونه فکر و عمل می کنند؟

تازه، این بزرگسالی هم که در قطار آن شب، نقش مقابل این کودک را بازی می کند، خود جزء افراد فرهنگی و قشر فهمیده اجتماع و کارش در ارتباط با کودکان است. با این تقابل، می توان به